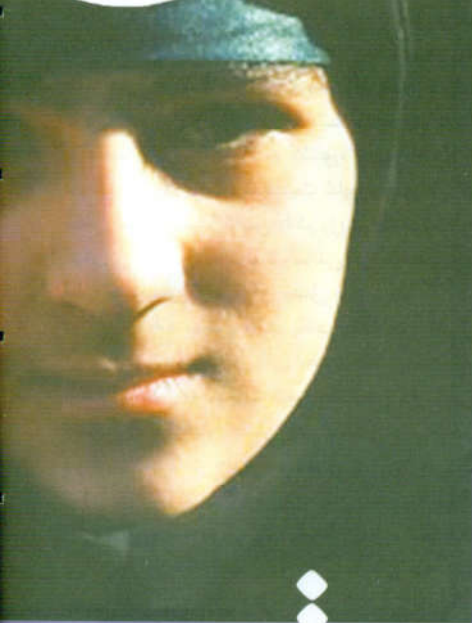


به نرسید



رفتگی بازار پیرینه چی مده؟ زهر ا حاجی پور

و تولیدات داخلی. جالب اینجاست که مد پدیده‌ای زودگذر است. ویروس مد لباس‌ها را زود کهنه می‌کند. مثلاً چند سال پیش اگر کسی شلوار کوتاه می‌پوشید بی‌شک مورد تمسخر مردم قرار می‌گرفت، اما حالا نه تنها زشت به نظر نمی‌رسد بلکه نشانه کلاس و فرهنگ و تمدن است و شاید چند سال بعد دوباره نشانه بی‌کلاسی، در این وادی پرهیاهو تکلیف هیچ کس مشخص نیست. پیر دنیا دیده‌ای می‌گفت:

در این وادی هیچ وقت حرف تازه‌ای برای گفتن و طرح تازه‌تری برای ارائه دادن وجود ندارد. زمان انقلاب شلوارهای زانو تنگ و پاچه گشاد مد بود و حالا بعد از گذشت

بیست و چند سال دوباره همان طرح به بازار عرضه شده. وقتی پیر شوی مدهای جوانی شما پوشاک جوان‌های شما می‌شود.

درست است نمی‌توان نوع پوشش را به کسی تحمیل کرد، اما جوان ایرانی باید بداند که پوشش او نشانه هویت اصیل اوست؛ هویتی بی‌مانند که می‌تواند در صورت

تبلیغ صحیح تأثیرات عمیقی بر دیگر فرهنگ‌ها بگذارد.

در فرهنگ دینی ما لباس جایگاه ویژه‌ای دارد. در احادیث آمده لباس زیبا نشانه قرب به خداست و یا لباس پاکیزه غم و اندوه را از بین می‌برد و انسان را میان مردم عزیز می‌کند.

حضرت علیؑ در جمله‌ای زیبا فرموده‌اند: نیکوترین لباس آن است که تو را با مردم همسان سازد و موجب آرایش تو در میان آنها شود و زبان‌های آنها را از بدگویی تو باز دارد.

چیزی که از نظر ما منطقی نیست پوششی است که نشانه‌های وابستگی به دشمنان را داشته باشد و تو را مسلمان ایرانی نشان ندهد.

از هر کس بررسی مد یعنی چه، با انگشت پشت سرش را می‌خاراند و می‌گوید:

مد، نمی‌دونم شاید همین لباسایی باشه که سال به سال می‌یاد تو بازار.

البته حق هم دارند؛ چون تا همین حالا که شما مخاطب ما هستید تعریف دقیقی از مد ارائه نشده. خیلی‌ها می‌گویند مد یعنی تجدد. خیلی‌های دیگر هم می‌گویند مد یعنی شیک‌پوشی. مد هر چه که باشد اگر در خدمت ارضای یک نیاز طبیعی یعنی مقبولیت اجتماعی، خودش را نشان بدهد کبریت

بی‌خطر است. اما و

اگرش جایی است که این پدیده پایش را فراتر بگذارد و تحفه تمدنی شود که با عقاید و فرهنگ ما

سرناسازگاری دارد.

روان‌شناسی خاصی که مد را طراحی می‌کند تنها هدفش ترویج پوچی و ابتذال و مصرف‌گرایی است. این روان‌شناسی حاصل نظامی است خالی از معنویت که انسان را در همان تن

و بدنش خلاصه می‌کند. نمونه‌اش هم این لباس‌های تنگ و کوتاه و مصرف جنون‌آمیز لوازم آرایشی حتی از نوع تقلبی‌اش است.

جمله شهید مطهری در این‌باره خواندنی است: «لباس و پوشش با روحیه انسان‌ها ارتباط مستقیم دارد و اگر انسان مصرف‌گرا باز بیاید دیگر باید فاتحه اخلاقی و فضیلتش را خواند».

امروز برای خرید پوشاک آن قدر که مد بودنش مهم است کیفیت و استحکامش اهمیتی ندارد. همین است که پول‌های هنگفتی برای محصولات بی‌کیفیت خارجی پرداخت می‌شود فقط به خاطر مد بودنش.

اگر این عادت را با بازارهای پرهیجان و داغ مدهای روز جمع کنی نتیجه‌اش می‌شود لنگ ماندن اقتصاد



دلی گهرم



- پس بیا طرف معاملات سرت کلاه نذاره آبجی خانم!

دلم می‌خواهد مثل همیشه یک جواب دندان‌شکن نثارش کنم، اما این بار سکوت می‌کنم؛ چون به طرف معامله‌ام بیشتر از چشم‌هایم اعتماد دارم.

در را که باز کردم چهره مهربان فاطمه خانم لیخند زیبایی تحویل داد. مثل همیشه دست پر آمده بود. مادرم با یک سینی چای به استقبالش آمد. عجله داشت. روی پله‌ها نشست. چایش را تا نصفه خورد و کیشش را باز کرد. کاغذ کادوهایش هم مثل همیشه قشنگ بود؛ سفید با گل‌های رز قرمز. خانم نه‌اوندی به در خانه نرسیده کادو را باز می‌کنم. خدای من! از کجا می‌دانست من مانتوی چهارخانه دوست دارم؟

دلم می‌خواهد از خوشحالی فریاد بزنم. درست اندازه تنم است. مادرم می‌گوید: انگار برای تو دوخته شده. نفس عمیقی می‌کشم. بوی بهار می‌آید. دفتر انشایم را با کاغذ کادوی مانتو جلد می‌کنم و روی یک صفحه‌اش بزرگ می‌نویسم: این بهترین عیدی عمرم بود.

- الو منزل آقای سعادت؟

- پله بفرمایید.

- من از بانک تماس می‌گیرم. گویا خانم مریم سعادت توی بانک ما حساب داشتند.

- پله.

- خوشبختانه ایشون برنده یک میلیون تومان وجه نقد شدند. امروز برای تحویل پول تشریف بیارید. ده تا چک پول صد هزار تومانی. نفسش بند آمده بود.

- خانم سعادت شما راضی هستید دخترتون این کارو بکنه؟

- خانم نه‌اوندی پول خودش. اختیارشو داره. اصلاً انگار نذر کرده بود اگه تو بانک چیزی برنده شد خرج نیازمندا بکنه.

فاطمه خانم صورتم را می‌بوسد و اشک می‌ریزد. یاد حرف‌های دبیر بینشمان می‌افتم. هر کس به خاطر خدا به مستحق کمک کند مثل این است که دانه گندمی در زمین بکارد و خوشه‌های بسیار بچینند.

این معامله بزرگ بهترین عیدی عمرم بود.

مانتو پیشکش. امشب مامان را راضی می‌کنم تا آن ژاکت پنج هزار تومانی فروشگاه سر کوچه را برایم بخرد.

- آقا این مانتوها چنده؟

- بیست هزار تومان.

- پنج تا در سایزای مختلف می‌خوام.

صد هزار تومان را گذاشتم روی میز و مانتوها را با شعف برداشتم و مستقیم رفتم خانه خانم نه‌اوندی. فاطمه خانم زن دست به خیری است که همیشه بساط گل‌ریزان راه می‌اندازد. با دیدن مانتوها چشم‌هایش از شادی می‌درخشد.

- دستت درد نکنه دخترجون. ایشا الله عاقبت به خیر بشی. ایشا الله خوش بخت بشی.

- خانم نه‌اوندی دلم می‌خواد به دست کسایی برسه که واقعاً محتاجند.

- خیالت راحت باشه. خوب می‌دونم به کی بدمشون.

پیچ کوچی را که رد می‌کنم تا سر خیابان می‌دوم. نمی‌دانم چرا امروز آسمان این قدر آبی‌ست؛ آبی بدون حتی یک تکه ابر.

از صدای لرزش استکان‌های توی سینی چشم‌هایم را باز می‌کند. آن قدر خسته است که نای حرف زدن ندارد. دست‌هایش خشکی زده و از لای ترک‌هایش خون بیرون زده. از هفت صبح تا ده شب سه خانه را مثل دسته گل تمیز کرده است. کنارش می‌نشینم. به چشم‌هایش خیره می‌شوم. پنج هزار تومان را بگویم یا نه؟ نگاهم می‌کند. لیخند می‌زند. دست‌هایم را دور گردنش حلقه می‌کنم:

- الهی قربونت برم مامان جون.

توی دلم فریاد می‌زنم من ژاکت نمی‌خوام. نه ژاکت نمی‌خوام.

- مامان امسال ازم نپرس که پولامو چی کار کردم باشه؟

- من که از کارای تو یکی دختر سر در نیآوردم.

بابا لیخند می‌زند و می‌گوید:

- بهت نمی‌یاد پول پس‌انداز کنی گل بابا.

- نه بابایی رفتم تو خط معامله به معامله کلون.

- داداش مجید قهقهه می‌زند و می‌گوید:

توی کلاس بعضی‌ها چرت می‌زدند بعضی‌ها برای هم نامه می‌نوشتند بعضی‌ها هم مثل من سراپا گوش بودند. حرف‌های دبیر بینشمان مثل همیشه به دل می‌نشست. دلم می‌خواست برای یک بار هم که شده به حرف‌هایش عمل کنم و نتیجه‌اش را ببینم.

در راه بازگشت از مدرسه ویتیرین مانتو فروشی‌ها را از نظر می‌گذرانم. چقدر از مانتوهای چهارخانه‌ای که امسال مد شده بدم می‌آید. هیچ وقت ترکیب رنگ‌های متضاد را نپسندیدم. نمیدانم با آن صد هزار تومانی که دیشب بابا برای خرید عید دو دستی تقدیم کرد چه کار کنم؟

در کمدم که باز می‌شود انبوه لباس‌ها بر سرم آوار می‌شوند. راستش امسال هیچ چیز چشم‌گیری در بازار ندیدم. اصلاً همان مانتوی زرشکی پارسال‌م آخ هم نگفته!

آنقدر خوش رنگ و خوش دوخت است که تا به حال نمونه‌اش را ندیده‌ام.

تصمیمم را گرفتم. امسال مانتو نمی‌خرم.

چقدر مانتوهای چهارخانه‌ای که امسال مد شده قشنگ است. تصور داشتن یکی از آنها هم دهان را شیرین می‌کند. بچه‌های مدرسه از خرید عید می‌گویند؛ از لباس‌هایی که مد شده از قیمت‌های سرسام آوری که آنها به راحتی در موردش حرف می‌زنند.

امروز مریم به آستین پاره ژاکت مامان که از زیر مانتوهای بیرون زده بود نگاه می‌کرد. آرام دستم را زیر نیمکت بردم و آستین را به داخل تا زدم.